



جامعه‌ ایرانی دوم

محمد رضا ناجیک

یک

اولریش بک در کتاب «جامعه خطر» تلاش دارد به ما بگوید که در دوران معاصر مدرنیته به مرحله بازتابندگی **reflexivity** پای نهاده است. در این دوران، دیگر، ما نه تنها به اتکای شناخت و دانشی گسترده، دست به تأمل و بازاندیشی و باریک‌اندیشی و درنگیدن درباره وضعیت خود می‌زنیم، بلکه هم‌چنین رو در روی پیامدهای تصمیم و کنش‌های خود قرار می‌گیریم. این بازتابندگی و بازاندیشی برخاسته از آگاهی و شناخت (reflect) با واکنش (reflex) جوش می‌خورد و امری که پیش‌تر انتخابی و دواطلبانه بود به صورت یک ضرورت غیرقابل گریز و پرهیز درمی‌آید. در پرتو این بازاندیشی، آینده‌ای که هم‌اکنون در حال شکل‌گیری است در برابر گذشته‌ای که هم‌چنان مسلط است، به حرکت درمی‌آید و ره به مدرنیته دیگر یا مدرنیته دوم (جامعه خطر) می‌برد. مدرنیته دوم، اگرچه نافی و عدوی مدرنیته اول نیست، اما نوعی بازاندیشی و بازنگری رادیکال آن است. به بیان دیگر، بک در چارچوب گفتمان «مدرنیته ناتمام» به نقد مدرنیته می‌پردازد، و معتقد است که این خود مدرنیته است که دارد به خود می‌اندیشد. در مدرنیته اول همه چیز واضح و مبرهن است، هر مشکلی راه برون‌رفتی دارد، هر مجهولی از قابلیت کدشکنی و رمزگشایی برخوردار است، و غایت همه کارها و کنش‌ها نوسازی و توسعه است. اما در مدرنیته دوم، تاریکی‌ها و روشنی‌های مدرنیته اول درهم می‌آمیزند و هر روشنی‌ای توأم با تاریکی و هر دستاوردی توأم با مخاطره می‌شود. دیگر به هیچ چیز نمی‌توان اطمینان داشت. راه‌حلی ساده و هدفمند برای هیچ مشکلی وجود ندارد. هر راه‌حلی خود در نهایت، مشکل و مخاطره و بازتابندگی می‌آفریند، و همگان را لاجرم از آن می‌کند تا با این واقعیت کنار بیایند که هر کنش و تصمیمی، صرف‌نظر از آن که چقدر درباره آن تأمل و فکر شده، مخاطره‌برانگیز است. این خطر

(ریسک) ناشی از ارادهٔ یک دیگری یا «دیگری بزرگ» نیست، بلکه پیامد تصمیم و کنش خود ماست. پیامد کنش ما جزئی از کنش ماست. از تصمیم و تدبیر ماست که بلا می‌خیزد. در همین فضا، یک به طرح نظریهٔ خود دربارهٔ فردیت individualization می‌پردازد، و تصریح می‌کند: مفهوم فردیت دیگر به خوبی وضعیت انسان را در جامعهٔ معاصر مشخص نمی‌سازد. چیزی تثبیت یافته وجود ندارد تا از آن بتوان به سان یک پدیده نام برد و بهتر آن است که از فرایند (فردیت) سخن بگوییم. وی هم‌چنین، مدرنیتهٔ دوم را عرصهٔ ظهور و بروز نوعی «زیرسیاست» subpolitics – یعنی سیاستی که برون و ورای نهادهای نمایندگی نظم سیاسی دولت ملی، یا برون از پارلمان، رقابت‌های انتخاباتی و فعالیت احزاب، و در تصمیم‌ها و کنش‌های روزمرهٔ مردم مادیت و جریان می‌یابد. مدرنیتهٔ دوم، مدرنیتهٔ بازتابنده، این سیاست را موضوعیت می‌بخشد. در رویارویی با مخاطرات، با پیامدهای کنش خود، مردم به زیر سیاست روی می‌آورند. در این سیاست تمایز بین چپ و راست معنای ویژه‌ای ندارد. مهم برخورد با عواملی هستند که ریسک‌ها را دامن می‌زنند، هر چند هر تصمیم و کنش آمیخته به این آگاهی است که هر تصمیم و کنش می‌تواند به نوبهٔ خود مخاطره‌برانگیز باشد. در زیرسیاست، کنش‌گری فرد هم می‌تواند وجهی شخصی داشته باشد و هم وجهی جمعی. از یک‌سو، می‌توان زندگی شخصی را آن‌گونه اداره کرد که میزان مخاطرات را کاهش داد، از سوی دیگر، می‌توان در حرکت‌هایی جمعی برای کاهش میزان مخاطرات هم‌چون جنبش‌های ساماندهی بهینهٔ مصرف و استفادهٔ دوستانه از طبیعت شرکت جست.

دو

در پرتو این نگاه یک، می‌توان گفت جامعهٔ ایرانی پس‌انقلابی اول ره به جامعهٔ ایرانی دوم برده است. در این جامعهٔ دوم ایرانی، نظام اجتماعی از دگرگونی‌های بسیاری در سطح خانواده، روابط اجتماعی، ارزش‌های اجتماعی، و فرد، متأثر شده است. کم‌رنگ شدن نقش‌های سنتی زن و مرد و تغییر در رابطهٔ میان والدین و فرزندان، فردی شدن فزاینده، تراکم و تقاطع شکاف‌ها و شیارها و گسل‌های اجتماعی و نسلی و قومیتی و جنسیتی، رشد روزافزون بی‌هنجاری‌ها و بداخلاقی‌های اجتماعی، جایگزینی عاملیت به جای ساختار، و به تبع، بی‌اعتباری نهادها و ساختارها به عنوان منبع معنای حیات فرد، خودآیین شدن فرد – فردی که می‌تواند شکوفایی فردی و بیوگرافی خود را دنبال کند، و منشأ معنای زندگی شود –، افزایش ناامنی شغلی، کاهش نفوذ سنت و رسوم بر هویت شخصی، اضمحلال الگوهای خانوادهٔ سنتی و دموکراتیک شدن روابط شخصی، و... آن را به نوعی به یک «جامعهٔ مخاطره‌آمیز» تبدیل کرده که در آن

– به بیان بک – هر چیز از استعداد و امکان تبدیل شدن به یک به خطر برخوردار شده است. تاثیر پارادوکسیکال این وضعیت خود را در این انگاره و پنداره که: «دیگر هیچ چیز خطرناک نیست» نشان می دهد. به تصریح اولریش بک، در جایی که هیچ راه گریزی نیست مردم دیگر نمی خواهند درباره آن فکر کنند. این بوم - سرنوشت گرایی اجازه می دهد تا آونگ خلق و خوی سیاسی و شخصی در هر جهتی به حرکت درآید. جامعه خطر از حالت عصبی به بی تفاوتی، و برعکس تغییر حالت می دهد. از دیگر خصلت های این جامعه این است که «شک گرایی به شالوده ها و بنیان های اجتماعی و فرهنگی و ارزشی گسترده تر و عمیق تر می شود، و بسیاری از ایستارها و هنجارها و باورهای سنتی افسون زدایی می شوند، و «مسئولیت ناشناسی سازمان یافته»، یعنی غیرقابل کنترل شدن فرایندهای اجتماعی شیوع می یابد. این جاست که امر اجتماعی تبدیل به امر سیاسی می شود، حوزه های زندگی شخصی سیاسی می شوند و فضای کنش گری سیاسی در اختیار کنش گران و هویت های مقاومت قرار می دهد: آنچه جزئی از طبیعت و هویت و وضعیت جامعه ایرانی دوم شده است.

سه

با اولریش بک می توان تصریح کرد، جامعه ایرانی دوم، نتیجه تجربه مرحله بارتابندگی است – که در فرایند آن نه تنها به اتکای شناخت و دانشی گسترده، دست به تأمل و بازاندیشی و باریک اندیشی و درنگیدن درباره وضعیت خود می زند، بلکه هم چنین رو در روی پیامدهای تصمیم و کنش های خود قرار می گیرد – نیز باید باشد. اما واقعا در تجربه زیسته ما ایرانیان تاریخ اکنون (جامعه دوم) می توان نشانه هایی از این آگاهی و شناخت و واکنش یافت؟ آیا اساسا می توان در جامعه ایرانی دوم نشان و نشانه هایی از بازاندیشی و بازنگری رادیکال یافت؟ آیا واقعا جامعه ایرانی در اکنونیت خود به بلوغی رسیده که به خود (گذشته، حال، آینده) بیندیشد؟ آیا آن «زیرسیاست» که در جامعه امروز ایرانی تجربه می شود از همان نوع جاری و ساری در مدرنیته دوم است؟ آیا جامعه ایرانی دوم «جامعه خیلی مخاطره آمیز» نیست که در آن هر چیز از استعداد و امکان تبدیل شدن به یک بحران برخوردار شده است، و از این رو، آونگ خلق و خوی سیاسی و شخصی بسیاری از احاد جامعه در هر جهتی به حرکت درآمده، و بی تفاوتی و شک گرایی و مسئولیت ناشناسی سازمان یافته جزئی از طبیعت و فرهنگ آنان شده است؟ و آیا جامعه ایرانی دوم، توانسته خود را از من (شخصیت) اقتدار طلب خود رها سازد تا در همین شرایط شیزوفرنیک شخصیتی و هویتی، و در همین وضعیت بی قدرتی و بی تفاوتی و اختگی و مهجوری و بیگانگی، توتالیتری دیگر (دیگری بزرگ) نسازد، و دفع «شر کوچک» با «شر بزرگ» نکند؟

در مسیر یافتن پاسخی برای این پرسش‌ها، در نخستین گام می‌خواهم با بهره‌ای آزادانه از اصطلاح «فزون-واقعیت» یا «حاد-واقعیت» بودریار، «جامعه خطر» اولریش بک، و «جامعه پرخطر» زیگونت باومن، جامعه امروز ایرانی (جامعه ایرانی دوم) را «جامعه فزون/حاد-خطر» بنامم: جامعه‌ای که هم به اعتبار «واقعیت» و «طبیعتش»، از استعدادی «فزون/حاد» در تبدیل هر امری به یک امر بحرانی و مخاطره‌انگیز برخوردار است، و هم، به اعتبار «تصویر» یا «بازنمایی» که انسان ایرانی از آن ارائه می‌دهد، همواره «پرمخاطره» جلوه می‌کند. بی‌تردید، آن واقعیت و طبیعت جامعه ایرانی، امری جوهری و ذاتی و ازپیش‌داده‌شده و تقدیری نیست، بلکه امر برساخته‌ای است که بدن بدون اندام جامعه ایرانی را هر از گاهی به صورت و سیرتی متفاوت نقش و نقاشی می‌کند. به بیان دیگر، آنچه به نام واقعیت بحران‌زا و مخاطره‌انگیز ایران امروز پیش روی ماست، از ماست، یا به بهره‌ای آزادانه از مولانا، این نقش (بحران و خطر) که در آیینة جامعه خود می‌بینیم، نقش ماست، نقش آن آئینه نیست. شاید بگویید ایران امروز هم‌چون ایران دیروز به لحاظ موقعیت ژئوپلیتیکی، ژئواستراتژیکی، جغرافیایی، و تکثر قومی و فرهنگی و زبانی که دارد، از نوعی واقعیت و طبیعت مخاطره‌انگیز و بحران‌زا برخوردار است. اما باید توجه داشت که همین عوامل تهدیدآفرین می‌توانند فرصت‌آفرین نیز باشند، اگر تدبیر منزل راست آید و تدبیرگران منزل دانش و هنر و فن تدبیرگری بدانند. اما چه باید کرد اگر خطرها و بحران‌های یک جامعه، صرفاً در نگاه و احساس و ذهن و زبان مردمان آن جامعه باشند؟ به بیان دیگر، چه باید کرد زمانی که انسانی با احساس فقدان توانایی در افتراق امر متعارف و عادی و طبیعی با امر بحرانی و مخاطره‌انگیز و غیرمتعارف، دچار نوعی کژنگریستن و ناجوردیدن شده، چشمش خانه خیال و عدم شده، و لاجرم نیست‌ها را هست و هست‌ها را نیست می‌بیند و به‌گونه‌ای شگرف هر بی‌رنگی را اسیر رنگ سیاه نگاه و احساس و ذهن خود می‌کند و بازنمایی‌ای «حاد» از هر چیز و هر کس ارائه می‌کند و خود نیز، مسحور و محسور آن می‌گردد؟ بی‌تردید، این نگاه «شستن» می‌طلبد و این «شستن» امری است تاریخی. «نگاه شکسته» مردمانی که شرایط تاریخی پیش چشمشان شیشه کبودی نهاده، زان جهت عالم کبودشان می‌نماید، و «سوبژکتیویته تاریخی منفی» آنان هر امر زیبایی را زشت می‌کند، هر «خیر»ی را «شر» و هر «امر متعارف»ی را «غیرمتعارف»، برای «راست» آمدن نیازمند گذر زمان و عزمی تاریخی است. انسان ایرانی، به اشتیاق و اراده این نگاه و این «رنگ نگاه» را اختیار نکرده، تاریخ او تاریخی تروماتیک بوده است. در گذر و گذرگاه‌های تاریخ دیرینه او، همواره امری از بیرون و درون خود را به حیات روانی، خیالین و نمادین او تحمیل کرده و توازن و تعادل آن را بر هم زده و مختصات نمادینی که

به جهان تجربه او سروسامان می‌بخشند را مختل کرده است. این انسان - با بیانی ژژیک - برای پیش‌گیری از مواجهه با قفل بی‌کلید زنده‌گی واقعی خود به رویا پناه برده، اما در رویا به چیزهایی برخورده که حتی از زنده‌گی واقعی‌اش هم وحشتناک‌تر بوده‌اند. بنابراین، گاه از وحشتناکی رویا به زنده‌گی واقعی گریخته، و گاه دیگر، از دهشتناکی زندگی واقعی به رویا پناه برده است. گاه به این علت که این قدر قوی نبوده که واقعیت را تحمل کند، و گاه دیگر، بدین سبب که این قدر قوی نبوده که بتواند با رویاها مواجه شود. گاه، به بیان لاکان، بر اثر افسردگی، به معنا باختگی ارزش‌های مسلط اجتماعی یا نظام‌های اعتقادی رسمی پی برده، اما نتوانسته احساس‌های خود را درباره آن ارزش‌ها و نظام‌ها به زبان بیاورد، و گاه دیگر، اسیر خاطره‌های جذب/ادغام‌نشده و خاطره‌های از یادرفته و واپس‌رانده (خاطره‌های که به‌گونه‌ای متناقض‌نما به خاطر نمی‌آیند، و در برابر پیکار او برای روایت‌کردن و ادغام آن‌ها در جهان معنای خویش مقاومت ورزیده و توان و منابع او را برای آرشیو کردن هر آنچه در گذشته روی داده و به وقوع پیوسته به چالش می‌کشند) شده، و در ضمیر ناخودگاه خود انباری از زخم‌ها و دمل‌ها ساخته است. این انسان، همواره میان میل خود و توان تحقق آن فاصله دیده است: میل او هم‌چون «امر واقع» لاکانی بوده است که هرگز نمی‌توان بدن دست یافت، خیالی است که در هیچ چارچوبی جای نمی‌گیرد و تشریحی است که در هیچ واژه و زبانی قابل بیان نیست. میل او، امر امر اخراج‌شده (یا به تعبیر ژرژ باتای امر پردشده، یا کنار گذاشته‌شده) است.

چهار

از آن‌چه گفتم، می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که این نگاه خیره و تیره انسان یا جامعه ایرانی دوم، می‌تواند در صورت و سیرت یک «امر واقع» یا یک «زیرسیاست» بروز و ظهور کند. این نگاه تیره و سیاه، از آن رو یک امر واقعی است که نافی و عدوی نگاه شفاف و سپید گفتمان مسلط است، نگاه یا نظم نمادین مسلط قادر به تسخیر آن نیست، شکاف عمیق موجود در زبان و نظم نمادین رسمی را آشکار می‌کند، خارج نام‌گذاری دیگری بزرگ است، مانند دیوانه‌ای بیرون از هرگونه قانون قرار دارد: هم‌چون امر فی‌نفسه کانتی که بیرون از هرگونه شناختی قرار دارد. و از آن رو زیرسیاست است، که با حفره و خلاءیی که در نظم نمادین مسلط ایجاد می‌کند (یا نمایان می‌کند) موجب می‌شود پیوسته آلت‌رناتیو جدیدی جهت پر نمودن خلاء و حفره امکان حضور (بالقوه یا بالفعل) داشته باشد، و نیز، از این استعداد و امکان برخوردار است تا به صورت یک شکاف در نظم نمادین مسلط، و به صورت یک مرز - آخرین مرزی که زبان و نظم نمادین مسلط می‌تواند بدن دست یابد - بروز و ظهور کند. افزون بر این، همواره

می‌تواند موجد و موجب هراس از اسقاط شود، درون نظم نمادین مسلط، اما گریزان از آن باشد، از امر تیره، منفی و سلبی، ژوئیسانس - تلاش برای رسیدن به «محال» و دست‌یافتن به پیوند میان ارضاشدن و مرگ - بسازد، افق و شکافی را دربرگیرد که با معنا پر نشود، همان شکست کنترل کردن، رام کردن و نام‌گذاری باشد، همان گوشه و زاویه در ساحت نظم نمادین مسلط باشد که محل ظهور دنیاهاى جدید، آمیزش افق‌های گوناگون، و مکان ظهور امکان نظام و نظام گفتاری و رفتاری جدید است. به‌عنوان چکیده نتیجه‌گیری، تا زمانی که عمارت جامعه ایرانی دوم در لوح نقاشی (بازنمایی) این نگاه تیره قرار دارد، هر لحظه بر آن بیم موج و شب تاریک و گرداب حایل است، پس امروز سیاست اگر یک هدف باید داشته باشد، آن هدف بیش و پیش از آن که ناظر بر «مدیریت ابدان» باشد، معطوف به «مدیریت اذهان و نگاه» هاست. آینده این جامعه را کنش گرانی ترسیم و تقریر خواهند کرد که تدبیر نگاه و ذهن می‌دانند و می‌توانند.